

خواندن این کتاب به همهٔ انسانهای آزاده، عدالت‌خواه و حقیقت‌جو
توصیه می‌شود.





کربلا میعادنگاه

عاشقان بی قرار

نویسنده: وهبی بار داقچی

مترجم: دکتر بهروز بیک بابائی

(عضو هیئت علمی دانشگاه علامه طباطبائی)

تهران - زمستان ۱۴۰۴



انتشارات اوغوز خان

کربلا میعادگاه عاشقان بی قرار

نویسنده: وهبی باردقچی

مترجم: بهروز بیک بابائی (عضو هیئت علمی دانشگاه علامه طباطبائی)

نوبت چاپ: اول - تهران - آکادمی بیلین، انتشارات اوغوزخان

زمستان ۱۴۰۴ - شماره: ۱۰۰۰ جلد - محل نشر: تهران - صحافی: اوغوزخان

قیمت: ۶۴۹۰۰۰ تومان و قیمت جلد گالینگور: ۷۹۹۰۰۰ تومان - چاپ: مجد

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۸۴۷۶-۵۰-۶

آدرس: تهران، سعادت آباد، علامه جنوبی، دانشکده ادبیات فارسی و زبان‌های خارجی

دانشگاه علامه طباطبائی، ساختمان فردوسی

ایمیل: info@bilinn.ir تلفن: ۴۴۵۷۷۹۸۱ - ۰۹۳۸۰۲۳۲۶۶۱

تمام حقوق مادی و معنوی این کتاب متعلق به انتشارات است.

- سرشناسه : بارداقچی، وهبی، ۱۹۵۶-م.
-Vehbi, 1956, Bardakchi
- عنوان و نام پدیدآور : کربلا میعادگاه عاشقان بی قرار/نویسنده وهبی بارداقچی؛ مترجم بهروز بیک بابائی.
- مشخصات نشر : تهران: اوغوزخان، ۱۴۰۴.
- مشخصات ظاهری : ۶۳۸ ص.؛ ۵/۲۱×۵/۱۴ س.م.
- شابک : 978-622-8476-50-6 ۶۴۹۰۰۰۰ ریال جلد گالینگور ۷۹۹۰۰۰۰ ریال
- وضعیت فهرست نویسی : فیفا
- یادداشت : عنوان اصلی: Kerbala, Sozun Bittgi Yer, 2022.
- موضوع : داستان‌های ترکی آذربایجانی -- قرن ۲۱م.
Azerbaijani fiction -- 21st century
واقعۀ کربلا، ۶۱ق -- داستان
Karbala, Battle of, Karbala, Iraq, 680 -- Fiction
- شناسه افزوده : بیک بابایی، بهروز، ۱۳۵۱-، مترجم
- شناسه افزوده : -Bekbabayi, Behruz, 1972
- رده بندی کنگره : ۳۱۴PL
- رده بندی دیویی : ۳۶۱۳/۸۹۴
- شماره کتابشناسی ملی : ۱۰۲۵۶۶۱۵
- اطلاعات رکورد : فیفا
کتابشناسی

تقدیم به:

پدر و مادر و همه انسانهای آزاده و پیرو راه امام حسین

سخن ناشر

کتابی که پیش روی شماست، صرفاً بازگویی روایتی از گذشته‌ای خونین و دوردست نیست؛ بلکه آینه‌ای است که هر نسل می‌تواند حقیقت و ایستادگی را در آن دوباره تماشا کند. کربلا نه فقط یک واقعه تاریخی، که سرود جاودانه آزادی و وفاداری است؛ سرودی برخاسته از دل بیابان‌های تشنه که پژواک آن تا همیشه در جان انسان‌ها باقی می‌ماند.

انتشارات ما بر آن است تا صدای نویسندگانی را به گوش مخاطبان برساند که با قلم خود بر زخم‌های تاریخ مرهم می‌نهند و در دل تاریکی‌ها نوری تازه می‌افروزند. این اثر، نوشته وهبی باردآقچی و ترجمه‌شده به دست مترجمی دلسوخته و وفادار، پلی است میان زبان‌ها و دل‌ها؛ پلی که خواننده را از امروز به صحرای نینوا می‌برد تا بار دیگر عطش عدالت، غربت حق و شکوه وفاداری را با تمام وجود احساس کند.

ما این کتاب را نه تنها به‌عنوان اثری ادبی، بلکه همچون چراغی در شب‌های پریماهوی زمانه پیشکش می‌کنیم. امید آن که هر صفحه از آن یادآور این حقیقت جاودانه باشد که صدای حق، هرگز در میان نیزه‌ها خاموش نمی‌شود.

با احترام

انتشارات اوغوز خان

پیشگفتار مترجم

در برابر هر متنی که از دل تاریخ و حماسه برمی‌خیزد، مترجم بیش از آنکه خود را صاحب کلمات بداند، امانت‌داری فروتن است. اما در مواجهه با متنی چون «کربلا»، این فروتنی دوچندان می‌شود. چراکه کربلا تنها رویدادی در گستره تاریخ نیست؛ فقط روایت نبردی نابرابر یا شهادت گروهی اندک در برابر سپاهی عظیم به شمار نمی‌آید. کربلا رودخانه‌ای جاودان است که همواره در بستر فرهنگ‌ها و دل‌های آزادگان جاری بوده است. هرچه زمان از آن می‌گذرد، نه تنها از اثرگذاری‌اش کاسته نمی‌شود، بلکه نور برخاسته از آن پرشعاع‌تر می‌گردد.

این اثر، آفریده قلم وهبی باردقچی - نویسنده‌ای با روحی شوریده و نگاهی شاعرانه - از همان ابتدا مرا با چالشی بزرگ روبه‌رو ساخت. چگونه می‌شد واژه‌ها را چنان برگزید که هم سوز و شکوه متن حفظ شود و هم زبان مقصد، یعنی فارسی، با نرمی و روانی آن را در آغوش گیرد؟ چگونه می‌توانست عطش بیابان، فریاد عدالت در برابر ستم، و نخواستن‌های عاشقانه میان برادر و خواهر، پدر و فرزند، یار و همسر، از پس پرده واژه‌های بیگانه عبور کند و با همان شفافیت به جان خواننده امروز بنشیند؟

در اینجا، ترجمه دیگر صرفاً انتقال معنا یا عملی مکانیکی نبود؛ بلکه سفری روحانی به شمار می‌آمد. سفری از زبان به دل، از واژه به ناله، از جمله به خون و اشک. بارها هنگام ترجمه احساس می‌کردم دیگر مترجم نیستم، بلکه هم‌قدم کاروانی شده‌ام که از مدینه به سوی مکه و سپس به دشت نینوا رهسپار است. شب‌ها هنگام نوشتن، گویی صدای زنگ شتران و گریه کودکان در گوشم می‌پیچید و گاه دستم آن‌چنان می‌لرزید که نمی‌توانستم واژه‌ای بر صفحه بنشانم.

کربلا در این روایت، تنها داستانی از گذشته نیست؛ بلکه تصویر همه زمان‌هاست. هر جا که ظلم بر حقیقت می‌تازد، هر جا که عطش آزادی در گلوی انسان‌ها می‌خشکد و هر جا که انسان برای کرامت خویش قد برمی‌افرازد، کربلا دوباره جان می‌گیرد. این راز جاودانگی آن است. نویسنده کوشیده این راز را در قالب رمانی بلند بازآفرینی کند؛ رمانی با بافتی شاعرانه و حماسی که در هم تنیده شده است.

به عنوان مترجم، بزرگ‌ترین دغدغه‌ام این بود که آیا می‌توانم این آمیزه پرشکوه از تاریخ و شعر، از واقعیت و خیال، از خون و نور را به فارسی چنان منتقل کنم که نه فقط معنا، بلکه طعم و عطر آن نیز محفوظ بماند؟ چراکه زبان تنها ظرف معنا نیست؛ هر زبان رنگ، بو و مزه‌ای خاص دارد. زبان ترکی نویسنده سرشار از نغمه‌های مردمی، آواهای روستایی و شهری، شورهای انقلابی و زمزمه‌های صوفیانه است. اگر این نغمه‌ها در ترجمه فروپيژمرند، اثر چيزی جز سایه‌ای خاموش نخواهد بود.

از همین رو، کوشیدم واژگانی برگزینم که هم در شأن متن باشد و هم برای خواننده فارسی‌زبان ناآشنا جلوه نکند. بارها میان دو یا سه واژه درنگ کردم: کدام بهتر عطش بیابان را بازمی‌تاباند؟ کدام می‌تواند لرزش شانه‌های عباس را در لحظه ایستادگی نشان دهد؟ کدام ترکیب، نگاه اندوهگین زینب را تصویر می‌کند که در دل اشک، وقاری آسمانی نهفته دارد؟ گاه ساعت‌ها با یک جمله مکث می‌کردم؛ گویی مقابل پنجره‌ای ایستاده‌ام که به جهانی دیگر گشوده می‌شود و باید بگذارم نور آن جهان بر دلم بتابد تا واژه درست خود را نشان دهد.

کربلا در این کتاب تنها یک تراژدی نیست؛ سفری است از خانه به بیابان، از امنیت به خطر، از زندگی به شهادت. و این سفر، در ژرفای خود، حرکتی است از خاک به افلاک. هر شخصیت، از امام حسین تا کوچک‌ترین کودک کاروان، حامل معنا و پیامی است. برخی از این پیام‌ها آشکارند؛ چون ایستادگی، عدالت و ایمان. برخی دیگر در لایه‌های پنهان متن جریان دارند؛ غربت، وداع و امیدی که در دل تاریکی جوانه می‌زند. وظیفه مترجم آن است که این لایه‌ها را نه با فریاد، بلکه با نجوا به گوش خواننده برساند.

در نوشتن این پیشگفتار بارها از خود پرسیده‌ام: آیا ترجمه این اثر چيزی جز بیعتی دوباره با حقیقت کربلاست؟ همان‌گونه که یاران حسین با او پیمان بستند، مترجم نیز پیمانی نانوشته با متن می‌بندد؛ پیمان وفاداری. وفاداری نه فقط به معنا، بلکه به روح اثر. و اگر در این پیمان خللی راه یابد، گویی در میانه کاروان، خیانتی از پشت رخ داده است. به باور من، این اثر پلی میان نسل‌هاست. نسل امروز، شاید بیش از هر زمان دیگر،

نیازمند شنیدن صدای کربلاست. در جهانی که حقیقت بارها در غبار سیاست و تبلیغات گم می‌شود و عطش آزادی همچنان در گلو می‌سوزد، روایت کربلا می‌تواند چون چشمه‌ای زلال، جان‌های تشنه را سیراب کند. اما این روایت باید زبانی بیابد که برای امروز نیز شنیدنی باشد. از همین‌رو، مترجم همچون نگهبان چراغی است که شعله‌اش قرن‌ها پیش افروخته شده و اکنون باید آن را در برابر بادهای زمان حفظ کند.

در این مسیر، بارها با پرسشی عمیق روبه‌رو شدم: آیا ترجمه می‌تواند حامل قداست باشد؟ آیا واژه‌ای که از دل ایمان برخاسته، در زبانی دیگر نیز همان جلال و سوز را حفظ می‌کند؟ شاید پاسخ قطعی نباشد، اما یقین دارم اگر ترجمه با عشق و صداقت همراه شود، نور آن واژه خاموش نخواهد شد.

از همین‌رو، بیش از آنکه به قواعد خشک بیندیشم، گوش به موسیقی درونی متن سپردم. هر جمله ریتمی داشت؛ گاه آهسته و اندوهبار، گاه تند و کوبنده. کوشیدم این آهنگ را به فارسی نیز منتقل کنم تا خواننده نه فقط معنا، بلکه ضرباهنگ جمله‌ها را نیز حس کند. زیرا کربلا را نمی‌توان تنها با عقل فهمید؛ باید با دل شنید و با جان لمس کرد.

اکنون که این ترجمه به دست خواننده رسیده است، می‌دانم کاستی‌ها و لغزش‌ها ناگزیر بوده‌اند. هیچ ترجمه‌ای قادر نیست تمامی حقیقت متنی چنین رازآلود و ژرف را بازتاب دهد. با این همه، امیدوارم این تلاش دریچه‌ای بگشاید به جهان وهبی باردقچی و فراتر از آن، به افق‌های حماسه جاودانه کربلا.

باشد که این اثر دل‌های خسته را بیدار کند، جان‌های سرد را به شعله آورد و به ما بیاموزد که حقیقت، حتی اگر در محاصره هزاران نیزه و شمشیر باشد، خاموش‌شدنی نیست.

و در پایان، این پیشگفتار را با دعایی به پایان می‌برم؛ دعایی برخاسته از دل مترجم که امید دارم در دل خواننده نیز طنین اندازد:

«ای پروردگار حقیقت، ای نور جاودان، ما را توفیق ده تا همواره در راه حق بایستیم، حتی اگر تنها باشیم. شجاعت آن را عطا کن که با ستم بیعت نکنیم، هرچند جهان بر ما بتازد. و به ما الهام کن تا با واژه‌ها، قلم‌ها و ترجمه‌ها، چراغ کربلا را در دل نسل‌ها روشن نگاه داریم.»

با فروتنی، با اشک و با امید
بهروز بیک بابائی

نقد و واکاوی رمان تاریخی «کربلا؛ میعادگاه عاشقان بی‌قرار» اثر وهبی بارداقچی با برگردان بهروز بیک‌بابائی

مقدمه: بازخوانی حماسه‌ای فراتر از زمان

برخی وقایع تاریخی نه تنها با گذر زمان رنگ نمی‌بازند، بلکه هر بار که از زاویه‌ای تازه به آن‌ها نگریسته می‌شود، ابعاد نوینی از حقیقت و شکوه خود را آشکار می‌سازند. واقعه کربلا بی‌تردید در صدر این رویدادها قرار دارد. کتاب «کربلا؛ میعادگاه عاشقان بی‌قرار» نوشته نویسنده توانمند، وهبی بارداقچی، تلاشی جسورانه برای درآمیختن استناد تاریخی با جادوی روایت داستانی است. این اثر که با قلم روان و سنجیده بهروز بیک‌بابائی به فارسی برگردانده شده، فراتر از یک مقتل خوانی سنتی یا گزارشی خشک و تاریخ‌نگارانه، سفری عاطفی و عمیق به قلب حادثه‌ای است که وجدان بشریت را همواره بیدار نگاه داشته است. در این نوشتار، اثر حاضر از زوایای گوناگون نقد و بررسی می‌شود تا روشن گردد چگونه این کتاب توانسته است رسالت خود را در برابر تاریخ و وجدان انسانی به انجام رساند.

۱. سبک نویسنده: معماری واژگان در خدمت حماسه و سوگ

وهبی بارداقچی در این رمان، سبکی را برمی‌گزیند که می‌توان آن را «روایت‌گری تصویری با لایه‌های روان‌شناختی» نامید. او صرفاً به نقل رویدادها اکتفا نمی‌کند، بلکه با نفوذ به درون شخصیت‌ها، کشمکش‌های درونی آنان را نیز به تصویر می‌کشد.

الف) فضا سازی و جزئیات نگاری:

نویسنده با مهارتی چشمگیر از توصیف جزئیات برای ساختن اتمسفر روایت بهره

می‌برد. هنگامی که از خروج کاروان از مدینه سخن می‌گوید، مخاطب تنها شاهد حرکت شترها نیست، بلکه سنگینی غم جدایی از روضه نبوی و اضطراب نهفته در نسیم مدینه را نیز با تمام وجود حس می‌کند. این قدرت تصویری سبب می‌شود خواننده خود را در میان ریگزارهای سوزان نینوا یا در تلخی اسارت دمشق حاضر ببیند.

(ب) ضرب آهنگ روایت:

یکی از نقاط قوت سبک باردقچی، مدیریت هوشمندانه ریتیم داستان است. او به‌خوبی می‌داند کجا باید با طمأنینه به توصیف حالات معنوی امام (ع) پردازد و کجا با جملات کوتاه و کوبنده، هراس و هیجان صحنه نبرد را منتقل کند. این جابه‌جایی سنجیده در ضرب آهنگ، مانع از خستگی مخاطب شده و او را تا پایان اثر همراه نگه می‌دارد.

(ج) شخصیت پردازی:

نویسنده از تیپ‌سازی‌های کلیشه‌ای فاصله گرفته و کوشیده است به هر شخصیت هویتی مستقل ببخشد. امام حسین (ع) در این کتاب، در عین برخورداری از مقام قدسی، انسانی است استوار که با قلبی سرشار از عطوفت، حتی برای هدایت دشمنان خود می‌کوشد. زینب کبری (س) نیز نه صرفاً به‌عنوان یک سوگوار، بلکه به‌مثابه ستون خیمه صبر و پیام‌آور بصیرت ترسیم شده است.

۲. صحت محتوای دینی و مذهبی: تعهد به حقیقت در ظرف روایت

در نقد آثار مذهبی همواره این نگرانی وجود دارد که تخیل داستانی به اصالت تاریخی و قداست موضوع آسیب برساند؛ اما باردقچی با اشرافی که بر منابع

تاریخی دارد، مرز ظریف میان «واقعیت» و «داستان» را به خوبی حفظ کرده است.

الف) وفاداری به منابع معتبر:

محتوای کتاب نشان می‌دهد که نویسنده با دقت یک پژوهشگر، مقاتل و تواریخ کهن را بررسی کرده است. خطبه‌ها، ترتیب وقایع از مدینه تا مکه و سپس کربلا، و نیز رخدادهای پس از عاشورا، با اسناد معتبر تاریخی همخوانی دارد. همین وفاداری، اعتماد خواننده آگاه را جلب می‌کند و او را با اطمینان در فضای روایت پیش می‌برد.

ب) بازنمایی اندیشه حسینی:

صحت دینی اثر تنها به نقل مکان‌ها و زمان‌ها محدود نمی‌شود؛ بلکه مهم‌تر از آن، تبیین چرایی قیام است. نویسنده با تاکید بر مفاهیمی چون «هیئات منا الذله» و اصلاح امت پیامبر، نشان می‌دهد که قیام کربلا نه حادثه‌ای اتفاقی، بلکه برنامه‌ای الهی برای نجات دین از انحراف بوده است.

ج) پرهیز از خرافه‌گرایی:

یکی از امتیازات برجسته اثر، دوری از روایت‌های غلوآمیز و خرافی است که گاه در برخی متون کم‌اعتبار دیده می‌شود. نویسنده تمرکز خود را بر ابعاد عقلانی و عرفانی واقعه نهاده و شکوه کربلا را در انتخاب‌های آگاهانه شخصیت‌ها جست‌وجو می‌کند، نه در رخدادهای ماورایی غیرمستند.

۳. نوع ترجمه: پیوند روح دو زبان

ترجمه یک اثر ادبی-مذهبی، افزون بر تسلط زبانی، نیازمند درک عمیق فرهنگی و باور درونی است. بهروز بیگ‌بابائی در برگردان این اثر، فراتر از نقش یک مترجم

صرف ظاهر شده است.

الف) روان سازی و طبیعی سازی:

ترجمه فارسی هیچ نشانی از ترجمه زدگی ندارد. ساختارهای زبانی چنان در فارسی نشسته‌اند که گویی اثر از آغاز به این زبان نگاشته شده است. انتخاب واژگان متناسب با فضای حماسی و مذهبی، در عین فخامت، برای مخاطب عام نیز قابل فهم است.

ب) حفظ لحن و سبک نویسنده:

مترجم توانسته است لحن لیریک و در عین حال حماسی باردافچی را به خوبی منتقل کند. در صحنه‌های سوزناک، نثر به مرز مرثیه‌ای منشور نزدیک می‌شود و در صحنه‌های خطابی، طنین صلابت می‌یابد. این وفاداری به لحن، از درک عمیق مترجم نسبت به جان کلام نویسنده حکایت دارد.

ج) معادل‌گزینی دقیق:

در متون مذهبی، بسیاری از اصطلاحات دارای بار معنایی ویژه‌اند. بیک‌بابائی با دقت بالا این مفاهیم را معادل‌گزینی کرده است تا پیام نویسنده در عبور از مرزهای زبانی دچار دگرگونی نشود.

۴. رسالت انسانی و وجدانی: کربلا به مثابه منشور آزادی

کتاب «کربلا؛ میعادگاه عاشقان بی‌قرار» پیش از آنکه به مذهب یا جریان خاصی تعلق داشته باشد، با وجدان انسانی سخن می‌گوید و در لایه‌های پنهان خود، رسالتی جهان‌شمول را دنبال می‌کند.

الف) مبارزه با بیداد در هر زمان:

پیام محوری کتاب این است که کربلا نقطه‌ای بسته در تقویم تاریخ نیست، بلکه جریان‌ی زنده و مستمر است. نویسنده نشان می‌دهد چگونه سکوت در برابر ظلم می‌تواند به فاجعه‌ای چون عاشورا بینجامد و مخاطب را به این پرسش بنیادین فرا می‌خواند که در نبرد همیشگی حق و باطل، در کدام سوی تاریخ ایستاده است.

ب) کرامت انسانی:

در سراسر اثر، بر عزت نفس و کرامت انسان تاکید شده است. رفتار امام حسین (ع) با لشکریان حر و نیز مواجهه حضرت زینب (س) با یزید در اوج اسارت، نمونه‌هایی از بزرگی روح انسان‌اند که در کمتر مکتب اخلاقی‌ای با چنین شفافیتی تبیین شده‌اند.

ج) صلح و حقیقت‌جویی:

کتاب بر این نکته پافشاری می‌کند که حقیقت‌جویی بدون شجاعت ممکن نیست. رسالت وجدانی اثر در آن است که به مخاطب می‌آموزد برای پاسداری از اصول اخلاقی و انسانی، باید از منافع شخصی و عافیت‌طلبی چشم پوشید.

۵. واکای بخش‌های برجسته: از مدینه تا قاهره

از بخش‌های بدیع و تاثیرگذار کتاب، فصل‌های پایانی آن و تمرکز بر نقش حضرت زینب (س) پس از واقعه عاشورا است. توصیف حضور ایشان در مصر و استقبال مردم، که در منابع تاریخی نیز به آن اشاره شده، در این رمان با ظرافتی خاص بازسازی شده است.

نویسنده نشان می‌دهد چگونه زینب (س) با تکیه بر ایمان و توان سخنوری

خود، کاخ‌های ظلم را لرزاند و خون شهدای کربلا را در رگ‌های تاریخ جاری ساخت. این بخش به‌خوبی پیروزی نهایی «روایت» بر «شمشیر» را نشان می‌دهد؛ آنجا که یزیدیان گمان می‌کردند با شهادت امام همه‌چیز پایان یافته، اما زینب (س) ثابت کرد که کربلا تازه آغاز شده است.

۶. چرا باید این کتاب را خواند؟

در آشفته‌بازار نشر و در میان آثاری که گاه تنها به سطح حوادث می‌پردازند، «کربلا؛ میعادگاه عاشقان بی‌قرار» همچون جواهری می‌درخشد.

- اگر در پی معرفت هستید، این کتاب راهی تازه برای شناخت خاندان وحی و اهداف والای آنان پیش روی شما می‌نهد.

- اگر شیفته ادبیاتید، از نثر استوار و تصویرسازی‌های تاثیرگذار آن لذت خواهید برد.

- اگر پاسخ وجدانی می‌جوید، این رمان شما را با پرسش‌هایی عمیق درباره معنای زندگی، وفاداری و آزادگی روبه‌رو می‌کند.

خواندن این اثر تجربه‌ای فراتر از مطالعه معمولی است؛ نوعی سلوک در متن تاریخ و معنا. نویسنده با مهارت، دست خواننده را می‌گیرد و او را به تماشای شکوهی می‌برد که قرن‌هاست بشر را مبهوت کرده است.

جمع‌بندی: پیوند هنر، دین و تعهد

کتاب «کربلا؛ میعادگاه عاشقان بی‌قرار» را می‌توان از موفق‌ترین نمونه‌های رمان تاریخی-مذهبی سال‌های اخیر دانست. وهبی باردقچی با نگاهی انسانی و

فرامدگی، واقعهای را روایت کرده است که هم دل را می‌آزارد و هم امید می‌بخشد. ترجمه دقیق و هنرمندانه بهروز بیگ بابائی نیز سبب شده این اثر به درستی جای خود را در کتابخانه‌های فارسی‌زبانان بیابد.

این کتاب گواهی است بر اینکه کربلا در کلمات نمی‌گنجد، اما هنر می‌تواند پلی بسازد تا ما را به آن ساحل بی‌قرار عشق نزدیک‌تر کند. مطالعه این اثر برای هر آن‌کس که در جست‌وجوی حقیقت، زیبایی و آزادگی است، تجربه‌ای ماندگار خواهد بود.

کربلا، میعادگاه ماست؛ اگر عاشق باشیم و بی‌قرار.

درباره نویسنده

وهبی باردقچی در سال ۱۹۵۶ در روستای جورعلی، از توابع چاییرآلان یوزگات، چشم به جهان گشود. دوران ابتدایی را در زادگاه خود گذراند و برای تحصیل در مقطع راهنمایی، هر روز مسیر روستا تا شهر چاییرآلان را پیاده طی می‌کرد. به دلیل شرایط و فشارهای سیاسی، دوران دبیرستان را در شهرهای گوناگون گذراند و سرانجام در قیصریه فارغ‌التحصیل شد. در همین سال‌های دشوار بود که نخست با ادبیات ترکی و سپس با ادبیات جهان آشنا شد و تجربه‌هایی اندوخت که بعدها مسیر او را به سوی نویسندگی هموار کرد.

در سال ۱۹۷۹ با نگارش نخستین داستان کوتاه خود با عنوان «آلاملار پاییلاشیلماز» (رنج‌ها تقسیم‌ناپذیرند) که فضای پرآشوب و درگیری‌های سیاسی آن دوران را بازتاب می‌داد، در مسابقه‌ای به میزبانی وزارت فرهنگ ترکیه شرکت کرد و موفق به کسب جایزه اول شد. این جایزه به دست فخری قوروتورک، رئیس‌جمهور وقت، و بلند اجویت، نخست‌وزیر، به او اهدا شد.

در همان سال در کنکور دانشگاه شرکت کرد، اما به سبب تحصن نیروهای مخالف در ورودی دانشگاه، نتوانست تحصیل خود را در دانشکده علوم مالی افیون ادامه دهد. او این وضعیت تراژیکومیک و آشفتگی‌های آن دوره را در کتابی با عنوان «قای قاپی» (در به‌در) روایت کرده است.

در سال ۱۹۸۰ ناچار به ترک کشور شد و آموزش حرفه‌ای خود را در زمینه طراحی گرافیک در آلمان به پایان رساند. هم‌زمان با یادگیری زبان آلمانی و ادامه تحصیل، نوشتن را کنار نگذاشت. نخستین مجموعه داستانش را همراه با داستان برنده جایزه، به زبان ترکی در آلمان منتشر کرد. بخشی از این داستان‌ها با عنوان Die Fremde ist meine Heimat «غربت وطن من است» توسط انتشارات هیت به آلمانی ترجمه شد و بازتاب گسترده‌ای در محافل ادبی یافت. پس از آن، دومین کتاب خود با عنوان «قای قاپی» را منتشر کرد که با استقبال چهره‌های برجسته ادبیات ترکیه روبه‌رو شد و به‌ویژه فقیر بایقورد نقدهای مهمی درباره آن نوشت.

پس از مدتی طولانی، نوشتن را کنار گذاشت. اما پس از یک دوره پانزده ساله انزوا و جست‌وجو، بار دیگر آثاری از او منتشر شد که در کنار پرداختن به مسائل اجتماعی، با توصیف‌های غنی از طبیعت، لحنی لیریک و نگاهی انسان‌گرایانه شناخته می‌شوند. «انسان هرچه بیشتر دوست بدارد، زیباتر می‌شود»، «دره پروانه‌ها»، «آزادی» و «زیباترین کتاب جهان» از جمله آثار این دوره‌اند.

مجموعه «زندگی‌های مردانه» شامل رمان‌های «حسرت من در خواب‌های عمیق»، «آسمان گریه کند» و «بهار سرخ» از آخرین آثار اوست. این سه رمان، حماسه‌ای از مقاومت و قیام در تاریخ معاصر ترکیه به شمار می‌آیند و نه تنها نخستین رمان‌های نوشته‌شده درباره نسل دهه شصت میلادی هستند، بلکه جامع‌ترین و اثرگذارترین آثار درباره آن نسل نیز محسوب می‌شوند. هر یک از این رمان‌ها به تنهایی کامل‌اند، اما خواندن آن‌ها به صورت پیوسته، تصویری فراگیر از درگیری‌ها و رنج‌های آن دوران ارائه می‌دهد.

رمان بلند «کربلا - نقطه پایان سخن» که بعدها به آثار دوره پایانی نویسنده افزوده شد، رویدادهای تاریخی‌ای را که به نام دین رخ داده و به فاجعه کربلا انجامیده‌اند، با صراحت کامل باز می‌نماید. این رمان که داستان پنج نسل را با فراز و فرودهای فکری دربرمی‌گیرد، روایتی است از سفری طولانی در بیابان، گریختن از خواری، چنگ زدن به آموزه‌های الهی، عشق ورزیدن و در آغوش کشیدن زندگی؛ حماسه‌ای از انتظاری دردناک در بیابان‌های بی‌آب و مقاومتی شگفت‌انگیز که سرانجام به تراژدی می‌انجامد.

در رمان‌های «حماسه شیخ بدرالدین» و «رد پای مورچه روی آهن» (درباره پیرسلطان آبدال)، نویسنده به شورش‌های مردمی در تاریخ عثمانی می‌پردازد. این آثار نیز مانند مجموعه «زندگی‌های مردانه» گرچه به تنهایی کامل هستند، اما کنار هم تصویری پانورامیک از روندی تاریخی ارائه می‌دهند که از امویان و عباسیان تا سلجوقیان و عثمانیان امتداد یافته و قیام‌های مردمی آن دوران را زنده می‌کند.

در رمان «صدای پای انقلاب» که به مصطفی کمال می‌پردازد، نویسنده با زبانی روان و جذاب، از سال‌های پیش از جنگ چنق قلعه آغاز می‌کند و تا اشغال پس از

معاهده مودروس و سال‌های جنگ استقلال پیش می‌رود.

در زندگینامه خودنوشت «ترانه خودت را بخوان»، بارداقچی از دنیای آکنده از عشق کودکی در روستاهای آناتولی، رؤیایپردازی در اقلیم‌های گوناگون، تا تاریکی دهه‌های هفتاد و هشتاد میلادی، درگیری‌های سیاسی، تبعید و پایتخت‌های اروپایی سخن می‌گوید. هنگام نگارش این کتاب، همسرش گولسن خانم در برلین دچار سانحه‌ای مرگبار شد و پس از مدتی طولانی در بخش مراقبت‌های ویژه، به زندگی بازگشت. نویسنده مبارزه او برای ادامه زندگی را در کتاب پرمایه «همدم» بازتاب داده است.

رمان‌های وهبی بارداقچی نه تنها چهره پنهان تاریخ را آشکار می‌کنند، بلکه با زبانی پرشور، ساده و روان، لحنی لیریک، شدت احساسات و طعمی حماسی، لذت واقعی ادبی را به خواننده منتقل می‌سازند.

برگرفته از انتشارات اوزان

فهرست

ز	سخن ناشر.....
ح	پیشگفتار مترجم.....
	نقد و واکاوی رمان تاریخی «کریلا؛ میعادگاه عاشقان بی‌قرار» اثر وهی باردقچی با برگردان بهروز
ک	بیک‌بائی.....
ص	درباره نویسنده.....
ش	فهرست.....
۲۳	فصل اول.....
۳۳	فصل دوم.....
۴۶	فصل سوم.....
۶۰	فصل چهارم.....
۷۴	فصل پنجم.....
۹۰	فصل ششم.....
۱۰۶	فصل هفتم.....
۱۲۱	فصل هشتم.....
۱۳۵	فصل نهم.....
۱۵۷	فصل دهم.....
۱۷۸	فصل یازدهم.....
۱۹۳	فصل دوازدهم.....
۲۲۳	فصل سیزدهم.....
۲۴۷	فصل چهاردهم.....
۲۶۳	فصل پانزدهم.....
۲۸۰	فصل شانزدهم.....
۲۹۶	فصل هفدهم.....

۳۰۷	فصل هیجدهم
۳۲۵	فصل نوزدهم
۳۳۹	فصل بیستم
۳۵۸	فصل بیست و یکم
۳۷۱	فصل بیست و دوم
۳۸۳	فصل بیست و سوم
۳۹۹	فصل بیست و چهارم
۴۱۲	فصل بیست و پنجم
۴۲۹	فصل بیست و ششم
۴۴۲	فصل بیست و هفتم
۴۵۸	فصل بیست و هشتم
۴۷۰	فصل بیست و نهم
۴۸۲	فصل سیام
۴۹۵	فصل سی و یکم
۵۱۲	فصل سی و دوم
۵۲۴	فصل سی و سوم
۵۳۹	فصل سی و چهارم
۵۵۵	فصل سی و پنجم

ای نور خورشیدِ نادیده،
ای پاره‌ای در حُثانِ ترا ز ماه، ای زینبِ کبری،
ای دخترِ حیدر، ای خواهر، سلام بر تو؛
و سلام بر شما، ای امام حسین و شهدای کربلا!

وهبی باردقچی

فصل اول

با ورود پیک شام به مدینه، گویی خود طبیعت نیز به عزا نشسته بود. درختان خرما در باغ‌ها، نخل‌ها در واحه‌های متروک و بوته‌های خار در دل بیابان، ناله‌ای سوزناک سر دادند و برگ‌هایشان را همچون اشک بر خاک فرو ریختند. زیرا این فرستاده شامی، نه با نیتی نیک و دعایی خیر، بلکه با پیامی شوم پا به مدینه گذاشته بود. پس از آن که نامه را به والی سپرد، راه مسجد را در پیش گرفت. در همان هنگام، امام حسین (ع)^۱ نماز جماعت را برای صف‌های منظم نمازگزاران اقامه می‌کرد. خورشید با فروغ سرخش پشت کوه‌ها پنهان شده بود و شهر، آرام‌آرام در سکوت شب و تاریکی گرگ‌ومیش فرو می‌رفت.

مسجد، بنایی ساده، گلی و کم‌نور بود؛ میراثی که از جدش، رسول خدا (ص)، به او رسیده بود. کف آن را حصیرهای بافته از نی پوشانده بودند و سقف کوتاهش با شاخه‌های خرما استوار شده بود. چرا عشق الهی در کاخ‌های مرمرین جای نمی‌گرفت، اما در همین گوشه‌های تاریک و حتی غارهای نمور جاری می‌شد؟ زیرا ظاهر، فریبنده بود. آن شکوهی که چشم‌ها را می‌ربود، حقیقتی در خود نداشت. آن جلال دل‌فریب، نه ثروت که خواری بود؛ گردابی که انسان را به درون خود می‌کشید. دامی شیطانی که احساسات انسانی را می‌میراند، شعله ایمان را خاموش می‌کرد و عشق الهی را در تاریکی دفن می‌ساخت. دامی که پرستندگان را به اسارت می‌کشاند، خوارشان می‌کرد و همچون حیوانی درنده به ورطه جنون می‌انداخت. و این دام، چیزی جز خشم، کینه، حرص و شهوات آدمی نبود.

^۱ در این اثر، به منظور حفظ انسجام روایی و پویایی اثر، القاب احترام‌آمیز نظیر «علیه‌السلام»، «سلام الله علیها» و «صلوات الله علیه» تنها در نخستین موضع ذکر به کار رفته و از تکرار آن‌ها در ادامه متن خودداری شده است. -م

در همان لحظه که این آیه بر زبان‌ها جاری بود: «ما را به راه راست هدایت کن، راه کسانی که به آنان نعمت دادی، نه راه آنان که بر ایشان خشم گرفته شده و نه گمراهان»، پیک شام وارد مسجد شد.

با صدایی بلند اعلام کرد: «این دستور والی ولید است! علی‌پسر حسین باید فوراً به دارالحکومه احضار شود!»

این مرد که بود و با چه جسارتی امام را در حال نماز، از پیشگاه خدا به سوی والی می‌خواند؟ همه‌نارضایتی در میان صفوف نمازگزاران پیچید. در این میان، عباس (ع) با صدایی استوار گفت: «نماز هنوز تمام نشده است!»

عباس، فرزند علی (ع) از همسر سومش ام‌البنین بود. او در سی‌ودو سالگی، بزرگ‌ترین پسر علی از ام‌البنین به شمار می‌آمد و دو برادر کوچک‌تر به نام‌های جعفر و طالب داشت.

عباس مردی بلندبالا، خوش‌چهره و صریح‌گو بود، با نگاهی نافذ که گرمی لبخندش دل‌ها را آرام می‌کرد. کنار او محمد حنفیه، دیگر پسر علی از همسر دومش، نشسته بود.

ورود آن مرد به مسجد و قطع نماز، همه را خشمگین کرده بود؛ اما تفاوت عباس با دیگران در این بود که خشم خود را پنهان نکرد و بی‌پروا آن را نشان داد. با شانه‌های پهن و هیبت مردانه‌اش، شاید بیش از هر کس دیگر به پدرش علی شباهت داشت.

همه نگاه‌ها به سوی این اعتراض برگشت. عباس از جسارت خود شرمسار شد و احساس کرد چهره‌اش تا گردن سرخ شده است. اما آیا نباید آن مرد بیگانه شرمگین می‌شد؟ بی‌هیچ سخنی پشت کرد و رفت؛ بی‌آن که نشانی از شرم در چهره‌اش باشد، تنها نگاهی پلید در چشم داشت. بیرون ایستاد تا پسری را که فرزند عالمی بزرگ بود، همچون راهزنان به پیشگاه والی ببرد.

حسین دریافت که آن مرد مدنی نیست و از شام آمده است. در دل گفت: «به احتمال، یکی از سربازان معاویه است.» در شرایط معمول، پس از نماز سخن می‌گفت؛ اما این بار عبای جدش را از دوش برداشت و بر نرده‌های منبری که از تنه

خرما ساخته شده بود آویخت و با گام‌هایی استوار به سوی در مسجد رفت. نماز به پایان رسیده بود. یکی از حاضران گفت: «ای حسین، نرو! اگر والی کاری دارد، باید خودش به اینجا بیاید.»

امام حسین با نگاهی آرام و لبخندی ملایم پاسخ داد: «آرامش و سکوت درونتان را برهم نزنید، آسوده باشید.» اما بسیاری از سخنانی که می‌توانست بگوید، در دل نگه داشت و گفتنشان را بیهوده دید. پس از شهادت پدر و برادرش، محتاط‌تر شده بود؛ از هیاهوی نادانان فاصله گرفته و به سکوت درونی پناه برده بود. این حال را برای فرزندان و برادرزادگانش چنین توصیف می‌کرد: «در حالی که خاری در چشم و استخوانی در گلو دارم، صبر می‌کنم.»

او نمی‌خواست آشوبی برپا شود، اما عاملان آشوب روشن بودند؛ از زمانی که معاویه به قدرت رسیده بود، همه‌چیز دگرگون شده بود.

با خود گفت: «در میان نیاکانم کسی نیست که دعوتی را بی‌پاسخ گذاشته باشد. تکبر در شأن من نیست؛ من نوه کسی هستم که مردم را از تکبر بازمی‌داشت و فرزند پدری‌ام که در فروتنی حد نمی‌شناخت. باید بروم و ببینم ماجرا چیست.»

وقتی از مسجد بیرون آمد و در کوچه‌های مدینه که با نور مشعل‌ها روشن بود گام برداشت، با کنجکاوی فزاینده‌ای می‌اندیشید چرا به دارالحکومه فراخوانده شده است. زمزمه‌هایی از پشت سر شنید و دریافت که گروهی در سکوت او را همراهی می‌کنند. برگشت و در نور لرزان مشعل‌ها چهره‌هایی را دید که نیمی در تاریکی فرو رفته بودند. کوشید آن‌ها را بشناسد. در میانشان، پسر بزرگش علی‌اکبر و پسر میانی‌اش علی‌اوسط را دید و کنار آنان، عباس با قامت بلندش بیش از همه جلب نظر می‌کرد. جعفر و طالب، برادران کوچک‌تر عباس، نیز حضور داشتند.

سپس محمد حنفیه، دیگر برادر ناتنی‌اش را شناخت. پسران برادر بزرگش حسن (ع) - مثنی، حمزه، طاهر و قاسم - و دو پسر خواهرش زینب (س) - عون و محمد - نیز همراه بودند. در میان برادرزادگانی که به دنبال او آمده بودند، فضل، پسر دوازده‌ساله عباس، نیز دیده می‌شد.

اندکی بعد، متوجه حضور پسرعمویش مسلم، فرزند عقیل، شد؛ همراه با پسرانش عبدالله و ابراهیم و برادرش عبدالرحمان. پشت سر آنان جمعیتی ایستاده بود که چهره‌هایشان به‌روشنی دیده نمی‌شد؛ گویی همه نمازگزاران مسجد آنجا گرد آمده بودند. حسین در این موقعیت دچار تردید شد؛ نه می‌توانست بگوید «بیایید» و نه «نیایید». در سکوت راهش را ادامه داد و جمعیت نیز به دنبالش روان شد.

وقتی به دارالحکومه رسید، دید که اطراف آن را سربازان محاصره کرده‌اند. با خود گفت: «اینجا چه خبر است؟» جمعیت تا چند قدمی‌اش پیش آمده بود. عباس جلو آمد و گفت: «برادر، تنها وارد نشو، بگذار من هم همراهت بیایم.»

سربازان مانع شدند و گفتند دستور صریح است: حسین باید به‌تنهایی وارد شود. وقتی خواستند او را متوقف کنند، پسران و برادرزادگانش ایستادند و مردم به اعتراض برخاستند: «چرا امام را احضار کرده‌اید؟ جرم او چیست؟»

حسین برگشت و با بالا بردن دست‌هایش علامت توقف داد و گفت: «نیازی به این کار نیست. شما اینجا بمانید. اگر بازنگشتم، بدانید پیشنهادی به من داده‌اند که توان پذیرشش را ندارم. در آن صورت، مرا حلال کنید. اکنون صبر داشته باشید.»

پسران و برادرزادگانش این سخنان را خاموشانه شنیدند. درست در لحظه‌ای که می‌خواست وارد دارالحکومه شود، صدایی از میان جمعیت برخاست: «اگر بازنگردی، این دارالحکومه را بر سرشان خراب می‌کنیم!» سربازان برای یافتن فریادزن به میان مردم رفتند، اما کسی را نیافتند.

حسین در راهروی دارالحکومه، میان دو سرباز گام برمی‌داشت. با وجود صدها سرباز مسلحی که اطرافش بودند، آرامش خود را حفظ کرده بود. احساس می‌کرد تنها نیست؛ گویی جدش محمد مصطفی و پدرش علی مرتضی همراه او هستند.

ولید، که بی‌قرار در انتظار ورود حسین بود، در دفترش لحظاتی دشوار را می‌گذراند. نگرانی مبهمی در وجودش موج می‌زد. برخاست و بی‌هدف در اتاق قدم زد و با خود می‌اندیشید چگونه می‌تواند حسین را قانع کند و اگر نتواند، چه سرنوشتی در انتظارش

خواهد بود.

به محض ورود حسین، ولید ناگهان از جا جست. انگار حسین همراه با جد و پدرش وارد شده بود. ولید در چنگ احساسی دردناک و ناشناخته افتاد و ناخودآگاه از جای برخاست. پس از چند قدم بی‌هدف، نگاهی را از چشمان حسین دزدید و گفت: «خوش آمدی ای حسین، بنشین.»

حسین پاسخ داد: «خوش باشیم.» و افزود که ترجیح می‌دهد ایستاده بماند.

ولید گفت: «متأسفانه خبر ناگواری از شام رسیده است. اندوه ما بزرگ است، ای حسین. امیرالمؤمنین، عمویم معاویه...»

پس از قدم‌زدن‌های آشفته، دوباره بر تخت نشست و با صدایی اندوهگین گفت: «افسوس که ابوسفیان‌پسر معاویه به رحمت خدا پیوست.»

حسین مکثی کرد؛ نمی‌دانست چه بگوید یا چگونه واکنش نشان دهد. سپس خود را جمع‌وجور کرد و گفت: «سرانجام همه ما همانجاست. خدا رحمتش کند.»

ولید ادامه داد: «سبب احضار تو این است...»

حسین گفت: «حتی صبر نکردی نماز تمام شود؛ پس حتماً موضوعی مهم در میان است.»

ولید پاسخ داد: «بسیار مهم. نامه‌ای ویژه با نام تو از شام رسیده است. یزید، خلیفه جدید مسلمانان، از تو می‌خواهد با او بیعت کنی. در نامه تأکید شده که این فرمان قطعی است.»

در حالی که این سخنان را بر زبان می‌آورد، تاب نگاه به نوری که در چشمان سبز حسین می‌درخشید نیاورد و چشم به اطراف گرداند. سپس افزود: «اگر بخواهی، تو را به شام می‌بریم؛ یا می‌توانی همین‌جا با یزید بیعت کنی.»

حسین پرسید: «آیا این که معاویه خلافت را با حيله و زور به دست گرفت، کافی

نمود؟ اکنون پسرش یزید نیز بر ما تحمیل شده است؟ چرا به جای بیعت عمومی، به‌ویژه از من بیعت می‌خواهد؟»

ولید گفت: «ای حسین، می‌دانم خشم تو متوجه عمومیم معاویه است، اما او اکنون در رحمت خداست. تو می‌گویی خلافت را با زور گرفت، اما مگر مردم با او بیعت نکردند؟ مگر برادرت حسن نیز با او بیعت ننمود؟»

حسین گفت: «آری، حق با توست؛ چه قدر هم حق با توست! آن‌گاه که فرصت می‌یابید، چگونه از بیعت‌کنندگان سوءاستفاده می‌کنید. اما من از کسانی نیستم که با پسر آن ستمگر خون‌ریز بیعت کنم!»

ولید پرسید: «اگر بیعت نکنی، خون ریخته خواهد شد؟»

حسین پاسخ داد: «نمی‌دانم. این امر از اختیار من بیرون است. من تنها به‌عنوان والی مدینه، فرمانی را که از شام رسیده به تو ابلاغ می‌کنم.»

سپس افزود: «ولید، نوزده سال پیش را به یاد داری؟ آن زمان عمومیت معاویه به برادرم حسن وعده داد که پس از مرگش قدرت را به پسرش واگذار نکند. برادرم با همین شرط از حق خلافت گذشت و با او بیعت کرد تا خونریزی نشود و مسلمانان پراکنده نگردند. چگونه این پیمان‌ها چنین زود فراموش شد؟ به این دنیا نگاه کن، ولید. معاویه به عهدش وفا نکرد و اکنون جایگاهش را به یزید سپرده است. و تو از من می‌خواهی با آن ستمگر بیعت کنم؟»

ولید در دل حق را به حسین می‌داد، اما توان ایستادگی در برابر فشار شام را نداشت. همین ناتوانی عصبی‌اش می‌کرد. به دیوار تکیه داد و با مشت به سنگ‌ها کوبید و گفت: «ای حسین، به خلافت توهین نکن!»

در پس این سخن، پیامی نهفته بود؛ گویی می‌گفت: «آیا می‌خواهی با این حرف‌ها هم خودت را به کشتن دهی و هم مرا؟» و حسین این معنا را به‌خوبی دریافت. با نگاهی آمیخته به دلسوزی به ولید نگریست و گفت: «چگونه هرگاه به سودتان است، از جایگاه خلافت دفاع می‌کنید؟ ولید، دقیقاً از چه چیز دفاع می‌کنید؟ از حرمت خلافت یا از منافع

خودتان؟ آن زمان که پدرم را از پشت خنجر زدند و برادرم را مسموم کردند، کجا بودید؟ چرا آن روزها از خلافت دفاع نکردید؟ وقتی به نفع شماسست، فریاد «خلافت» سر می‌دهید و وقتی به زیانتان است، چون مار به کمین می‌خزید و از پشت زهر می‌ریزید.»

ولید در برابر این سخنان، پاسخی نیافت. در همین هنگام، مروان از خاندان اموی که در اتاقی مجاور گفت‌وگوها را شنیده بود، دیگر تاب نیاورد و با گردنی کج وارد شد. او روزگاری از کاتبان پیامبر بود، اما به سبب تحریف در ثبت آیات قرآن - از جمله بدل کردن «آل عمران» به «آل مروان» - به فرمان پیامبر تبعید شده بود. مروان و پدرش در دوران خلافت عثمان بخشیده شدند و بار دیگر به قدرت بازگشتند. او با همان گردن کج، که یادگار روزگار شورش علیه عثمان بود، پیش آمد و با لحنی گستاخانه خطاب به حسین گفت: «ای حسین! تو فرزند علی و نوه پیامبری. هیچ‌کس خواهان کشته‌شدن تو نیست، اما این ماجرا روی دیگری هم دارد. فرمان از شام رسیده است. مگر اطاعت از این دستور بر هر مسلمان واجب نیست؟ مخالفت با خلافت و سر برآوردن در برابر آن چه معنایی دارد؟ هر سری که به شورش برخیزد، هر که باشد، به حکم عدالت از تن جدا خواهد شد. این را بدان و اکنون تصمیم نهایی‌ات را اعلام کن.»

حسین پاسخ داد: «شما مرا با خودتان یکی می‌پندارید. گمان می‌کنید امام حسین سخنی می‌گوید و سپس از آن باز می‌گردد. اما بدانید سخن امام حسین تا قیامت پابرجاست و نیز بدانید که من تنها به اینجا نیامده‌ام.»

مروان با اشاره به جمعیتی که بیرون، در روشنایی مشعل‌ها، چشم‌انتظار بودند، پرسید: «به آن‌ها تکیه کرده‌ای؟»

حسین گفت: «باز هم تکرار می‌کنم، شما مرا شبیه خودتان می‌بینید. این شماست که همواره با محافظان حرکت می‌کنید و به شمار سربازانتان دل می‌بندید. این شماست که می‌گویید «بهترین خطیب، شمشیر است». وقتی گفتم تنها نیامده‌ام، مقصودم این‌ها نبود. من هنگام آمدن به اینجا، دست راستم را به دست جدم سپردم، دست چپم را به دست پدرم، و دلم را به دریای عشق الهی. و بدانید که من هرگز با پسر آن زورگوی حبله‌گر بیعت نخواهم کرد.»

مروان گفت: «اگر بیعت نکنی، دستور داده‌اند تو را زندانی کنیم. شاید در زندان عقلت به کار افتد و نظرت تغییر کند. آن‌گاه خبر بده تا آزادت کنیم و در ملأ عام با یزید بیعت نمایی.»

این تهدید، دل حسین را بیش از پیش آزرد. نخست نگاهی تند به مروان انداخت، سپس آرام سرش را به سوی ولید چرخاند و با نگاهی ژرف پرسید: «کدام‌یک از شما دو نفر والی یزید هستید؟ پیش از هر چیز، این را روشن کنیم.»

هیچ‌یک پاسخی ندادند. ولید چشم به نقش‌های فرش زیر پایش دوخته بود و تنها صدای نفس‌های تند و خشمگین مروان در فضا می‌پیچید.

حسین ادامه داد: «کدام‌یک از شما قرار است مرا زندانی کند و اگر بیعت نکنم، خونم را بریزد؟ تصمیم بگیرید. فردا، هنگام نماز ظهر، در مسجد جدم خواهیم بود. همان‌جا پاسخ را به من بدهید.»

سپس به سوی در رفت و با قاطعیتی آشکار از اتاق خارج شد. ولید و مروان، مبهوت و خاموش، در جای خود ماندند. پس از دقایقی سکوت، مروان با ناخرسندی گفت: «او را از دست دادیم!»

ولید پاسخ داد: «نگران نباش، نمی‌تواند بگریزد.»

مروان با خشم گفت: «چگونه این‌قدر خونسردی؟ تو به او فرصت فرار دادی! به نام نیاکانم، تو را نزد یزید شکایت خواهم کرد. چرا او را بازداشت نکردی؟ مگر در نامه نوشته بودند: "اگر بیعت نکرد، فوراً دستگیرش کنید و اگر مقاومت کرد، سرش را بزنید و نزد من بفرستید؟"»

ولید گفت: «گمان می‌کنی این کار ساده است؟ طرف تو هرکسی نیست؛ او حسین، پسر علی مرتضی است، نوه همان پیامبری که تو خود را پیرو سنتش می‌دانی. او در میان مردم پشتیبانان فراوان دارد. آیا می‌خواهی آنان را یک‌باره به دشمن بدل کنی؟»

مروان پرسید: «پس یزید چه؟ مگر یزید که از تو نیرومندتر است، سپاه و لشکر

پشت سر ندارد؟ دشمن کردن یزید آسان‌تر است؟»

ولید گفت: «هر کاری زمان خود را دارد. فعلاً او را رها کردم تا فرصت مناسب‌تری
به دست آید.»

فصل دوم

آن‌گاه که حسین از درِ اصلی دارالحکومه بیرون آمد، مردمی که با مشعل‌ها در انتظار ایستاده بودند، با کنجکاو‌ی گرد او جمع شدند. همه می‌خواستند بدانند در آن دیدار چه گذشته است. حسین دستانش را بالا آورد و گفت: «آرام باشید، جای نگرانی نیست. معاویه از دنیا رفته است؛ همین را به من خبر دادند. اکنون با آرامش پراکنده شوید و به خانه‌هایتان بازگردید. فردا، پس از نماز ظهر، این موضوع را با تفصیل بررسی خواهیم کرد. شب‌تان به خیر.»

در نور کمِ شب نیمه‌تاریک، حالات چهره‌ها و ظرافت‌های احساسی تک‌تکشان به‌روشنی دیده می‌شد. آشکار بود که اوضاع خوشایند نیست؛ روشن بود که بلا و مصیبتی در کمین است. با این همه، با آرزوی شبی آرام، یکی‌یکی به خانه‌هایشان بازگشتند و تنها گروه اندکی از خانواده‌اش باقی ماندند.

عباس سکوت را شکست و پرسید: «چرا تو را احضار کرده بودند؟»

حسین پاسخ داد: «پسر معاویه، یزید، بر تخت نشسته است. از من خواستند با او بیعت کنم و من گفتم که چنین کاری نخواهم کرد.»

عباس پرسید: «پس چه گفتند؟»

حسین گفت: «مگر خاندان اموی را نمی‌شناسی؟ رفتارشان مرا به یاد سخن پدرم انداخت که می‌گفت: انسان پشت زبانش پنهان است؛ اگر وادارش کنی سخن بگوید، درمی‌یابی چه اندازه از ارزشش فرو ریخته است. آن‌ها سخن گفتند و با زشت‌ترین شکل، نیت‌هایشان را آشکار کردند. بی‌پرده مرا تهدید کردند.»

در نور کمِ ماه، همه با نگاه‌هایی اندوهگین خاموش مانده بودند و می‌اندیشیدند